

خانوادگی ما

علیرضا متولّی

خانواده

گاهی وقت‌ها دختر خاله‌ام با خاله و شوهر خاله‌ام به خانه‌ی ما می‌آیند. گاهی وقت‌ها هم ما به خانه‌ی آن‌ها می‌رویم. گاهی هم به خانه‌ی عمویم می‌رویم. عمویم مهربان است و خیلی مرا دوست دارد. اما صورتش تیغ تیغی است. وقتی مرا می‌بوسد، تیغ‌هایش توی صورت من فرو می‌رود. من دختر عمّه و پسر دایی هم دارم. پسر عمّه و دختر دایی هم دارم. دو تا پدر بزرگ دارم؛ دو تا هم مادر بزرگ. پدرم می‌گوید: «همه‌ی ما یک خانواده هستیم.» پدر بزرگم می‌گوید: «قدیم‌ها خانواده‌ها خیلی بزرگ بودند.» یعنی اگر قدیم‌ها بود من یک عالمه دختر عمو، دختر خاله و... داشتم. وای چه قدر خوب می‌شد. اما اگر ما این همه زیاد بودیم، وقتی دور هم جمع می‌شدیم توی خانه ما که جانمی‌شدیم.

پدر بزرگم می‌گوید: «حالا که تعدادمان کم است، باید بیشتر قدر هم را بدانیم. باید به هم کمک کنیم. باید بیشتر همدیگر را دوست داشته باشیم.» من فکر می‌کنم خانواده یعنی آدم‌هایی که همدیگر را خیلی دوست دارند. و همه‌شان بچه‌ها و نوه‌های دو تا پدر بزرگ و دو تا مادر بزرگ هستند. فکر می‌کنم باید قدر خانواده خودمان را بدانیم تا هیچ وقت تنها نمانیم.

